

لنا آندرشون

ترجمه از سوئدی: سعید مقدم

برنده‌ی جایزه‌ی «بهترین رُمانِ سالِ ۲۰۱۳ سوئد»

تصرف عدوانی

داستانی درباره‌ی عشق



نشر مرکز

نیز ایده‌ها و فکرها حتی زمانی که به‌کمک تجربه و زبانی سامانمند شکل می‌گیرند، به آن میزان که به‌نظر می‌رسند، قابل‌اعتماد نیستند.

موضوع این داستان شکافِ هراسناک بین اندیشه و زبان، اراده و بیان آن، امور واقعی و تخیلی و چیزهایی است که در این شکاف‌ها پدید می‌آیند و رشد می‌کنند.

از وقتی استر نیلسون در هجده‌سالگی دریافته بود که زندگی در نهایت، چیزی نیست جز دورکردنِ ملال و دلزدگی، به‌ابتکارِ خود ارزشِ زبان و تفکر را کشف کرده بود و از آن پس هرگز از زندگی ناخشنود نبود و هیچ‌گاه احساسِ افسردگی نکرده بود؛ پیوسته در پی رمزگشاییِ جهان و طبیعتِ انسان‌ها بود.

در دانشگاهِ صنعتیِ استکهلم فلسفه خوانده بود و پایان‌نامه‌اش را درباره‌ی امکانِ درهم آمیختنِ فلسفه‌ی انگلوساکسون با جریانِ فلسفه‌ی فرانسوی نوشته بود و در آن، کوشیده بود منطق و مینیمالیسم فلسفه‌ی تحلیلی را برای انگاره‌های پُرآب‌وتابی به‌کار گیرد که مکتبِ فرانسویِ فلسفه‌ی قاره‌ی اروپا در موردِ زندگی داشت.

پس از پایانِ تحصیلاتش، به‌عنوان نویسنده‌ی مستقل، در نشریه‌های گوناگون قلم می‌زد.

از روزی که دریافت زبان و ایده‌ها مشغله و کارِ او خواهند بود، زندگی پُرهزینه را کنار گذاشت: غذایِ ارزان می‌خورد، حواسش بود باردار نشود، ارزان سفر می‌کرد، هیچ‌گاه از بانکی وام نمی‌گرفت یا از کسی پول قرض نمی‌کرد و هرگز خود را در وضعیت‌هایی قرار نمی‌داد که ناچار شود و قتش را صرفِ چیزِ دیگری جز خواندن، اندیشیدن، نوشتن و گفت‌وگو با دیگران کند.

سیزده سال چنین زیسته بود و بیش از نیمی از این مدت را با مردی به‌سر برده بود. با هم رابطه‌ای موزون و آرام داشتند که نیازهای جسمی و روانی هردوشان را برآورده می‌کرد.

تا آن‌که روزی، تلفنی، با او تماس گرفتند.



آدمی بود به نام استر نیلسون. شاعر و مقاله‌نویس بود و تا سی و یک سالگی، هشت رساله‌ی کوتاه منتشر کرده بود. عده‌ای این رساله‌ها را لجوجانه و سرکشانه می‌دانستند، عده‌ای دیگر بازیگوشانه و سبک‌سرانه، اما بیش‌تر مردم هرگز نام نویسنده‌ی آن‌ها را نشنیده بودند.

استر نیلسون می‌کوشید هستی را با دقتی موشکافانه، از درونِ آگاهیِ خود دریابد و بلندپروازانه باور داشت واقعیتِ جهان چنان است که او آن را تجربه می‌کند. یا به‌عبارتی بهتر، آدمیان را طوری ساخته بودند که جهان را چنان‌که واقعاً بود، تجربه کنند؛ البته اگر هوش و حواسشان را به‌کار می‌بردند و خود را فریب نمی‌دادند. ذهنی، عینی بود و عینی، ذهنی. به‌هر رو، او تلاش می‌کرد چنین بیندیشد.

می‌دانست که جست‌وجو برای یافتنِ زبانی دقیق که امرِ واقع را بی‌کم‌وکاست بیان کند، بیهوده است؛ با این‌همه، این جست‌وجو را ادامه می‌داد، زیرا می‌دانست هرگزینهِ دیگری راه را بر ساده‌اندیشی و کاهلیِ فکری باز می‌کند. عقیده داشت دیگر رویکردها با دقت و وسواس، رابطه‌ی پدیده‌ها را با هم روشن نمی‌کنند و نشان نمی‌دهند این روابط چگونه در زبان بازتاب می‌یابند.

با این حال، بارها مجبور شده بود بپذیرد که واژه‌ها دقیق نیستند و

مربوط به آثارِ هوگو رسک و نیز مطالعه‌ی آنچه خود او نوشته بود. گفته‌ای که بارها از او نقل می‌کردند این بود:

«کسی که جامعه و آسیب‌پذیری انسان را در این هستی بی‌رحم در هنرش نادیده می‌انگارد، شایسته نیست خود را هنرمند بنامد.»

سخنرانیِ استر در محلِ تعیین‌شده، روزِ شنبه انجام شد.

یک‌شنبه‌ی هفته‌ی پیش از آن، نشست و شروع کرد به نوشتن. می‌دانست برای آن‌که از اندیشه‌های رایج و زبانِ جمعی و عبارت‌های کلیشه‌ای آن فراتر رود، باید زمانِ کافی داشته باشد.

استر نیلسون در نظر داشت سخنرانیِ عالی‌ای ایراد کند. می‌خواست هوگو رسک را از شنیدنِ آن شگفت‌زده کند. هنرمندان و به‌ویژه مردانِ روشن‌نگر مستعدند جذبِ نیرویِ کهرباییِ اندیشه‌پروری شوند که از توانِ شهبانیِ آن آگاه‌اند.

هرچه پیش‌تر می‌نوشت، با موضوع سخنرانیِ خود احساسِ وابستگیِ بیش‌تری می‌کرد. یک‌شنبه، به هوگو رسک احساسِ احترام داشت. سه‌شنبه تا پنج‌شنبه، این احساس به اشتیاقِ ملال‌انگیزی بدل شد و جمعه، احساسِ دل‌تنگیِ سنگینی بر او چیره شد. برایش روشن شد آدمی می‌تواند حتی دل‌تنگیِ کسی شود که او را فقط در خیالِ خود دیده است.

عاشقِ آفریده‌ی خود نبود. کسی را که دوست داشت نیافریده بود. هوگو رسک بی او نیز وجود داشت، اما این او بود که واژه‌ها را برگزیده و جمله‌ها را ساخته بود. اکنون، واژه‌هایش آثارِ رسک را دربرمی‌گرفتند و نوازششان می‌کردند.

هوگو رسک را چنان‌که می‌توانست باشد، وَصَف کرده بود.



تماسِ تلفنی در اوایلِ ماهِ ژوئن بود. مردی که تلفن کرده بود پرسید آیا استر مایل است در آخرِ هفته‌ی پایانیِ ماهِ اکتبر، درباره‌ی هنرمندِ نامدارِ هوگو رسک سخنرانی کند؟

رسک تصاویرِ متحرک و متن را در ترکیب‌هایی به‌کار می‌برد که هم باشکوه می‌نمودند و هم ویژه و یگانه. افزون بر آن، در دورانِ سطحی‌گریِ معاصر، او را به سببِ شورمندیِ اخلاقی‌اش می‌ستودند. دوستدارانش می‌گفتند دیگر هنرمندان پیوسته در مورد خود صحبت می‌کنند، اما او از مسئولیت و همبستگی سخن می‌گوید.

سخنرانی باید نیم ساعت می‌بود و پاداشِ معمول به او پرداخت می‌شد. وقتی تلفن زنگ زد، استر در میدانِ سنت اریک بود. اواخرِ بعدازظهر بود. آفتاب با شدت می‌تابید و چشمانش را می‌آزرد.

وقتی رسید خانه، برای شریکِ زندگی‌اش - پِر - با افتخار تعریف کرد که چه کاری به‌عهده‌ی او گذاشته‌اند. هوگو رسک هنرمندی بود که آن دو، با توجه و احترام، به او می‌نگریستند.

تابستان و پاره‌ای از پاییز گذشت. زندگیِ استر نیلسون به روالِ معمول می‌گذشت.

چند هفته پیش از زمانِ سخنرانی‌اش، شروع کرد به خواندنِ دقیقِ متن‌های